

پرنده پریشان

او نمی فهمد

چرا باید پرهای رنگینش را بپوشاند
چرا دیگر نباید با صدای آسمانش بخواند
چرا رقص شادمانش مجاز نیست

پرنده گیج است و از درختش می پرسد:
چه شده؟

درخت سکوت می کند
پرنده پریشان دوباره می پرسد

درخت پاسخ می دهد:

تو رنگینی
می خوانی آوای زیبا
می رقصی رها
ولی وجود بی نظیرت می ترساند مرا
زیبایی و سر خوشییت را پنهان کن
آرامشم بر هم مزن

پرنده با صدایی غمگین:

ولی من می خواهم
با سرخوشیم برایت شادی آورم
با زیباییم زندگی را رنگینتر کنم
با سرشادیم، زندگی آرامت را روح بخشم
از سرخوشی من نهراس

درخت تکرار می کند:

می ترسانی مرا
نتوانم بر خود چیره شوم
من هم می خواهم بخندم، بخوانم، برقصم
می ترسم ریشه های کهنم را از خاک بیرون کشم
و دیگر نتوانم پا برجا ایستم و از مکان آشنایم رخت برکنم
تمامی جنگل ناآرام است
ما می خواهیم نیرومند بمانیم
تو نباید ما را ناتوان کنی
تو نباید دیده شوی!

پرنده غمگین است

می خواهد درخت را پاسخ گوید، او را آرام کند:
که او خطر نیست

و سرشادیش تهدیدی برای درخت و جنگل نمی باشد

پرنده می اندیشد:

من رنگین و سرزنده آفریده شده ام
چطور درخت می تواند به آفریدگار شک آورد؟

او نمی تواند باور کند

ولی بیشتر و بیشتر درک می کند

که چرا نباید آوا سر دهد و رنگین و سرخوش باشد

او سر افکنده با صدایی گرفته می خواند
با چشمانی اشکین پرواز می کند، بالاتر و بالاتر
تا آنجا که دیگر درختش و جنگل دیده نمی شوند